

معرفت شناسان (۷)

راسل، برتراند آرتور ویلیام Russell, Bertrand Arthur William

راسل، فیلسوف و ریاضیدان انگلیسی، به همراه جی. ای. مور (G. E. Moore) بنیان‌گذار فلسفه تحلیلی در انگلستان است. او در دانشگاه کمبریج، کالج ترینیتی، درس خواند و سپس در همان جا به تدریس پرداخت. بزرگ‌ترین و شاید ماندگارترین اثر او در فلسفه، کتابی است که به همراه آلفرد نورث وایتهد (A. N. Whitehead, ۱۸۶۱ - ۱۹۴۷)، ریاضی‌دان و فیلسوف انگلیسی، در باب منطق ریاضی نوشته‌اند. این کتاب که طی سال‌های ۱۹۱۳ - ۱۹۱۰ تحت عنوان *اصول ریاضی* (*Principia Mathematica*) در سه جلد منتشر شد، کوششی است برای تحویل ریاضیات به منطق. اساس این کوشش، همانند سایر آثار فلسفی او، این فرض است که «هر فلسفه درست باید با تحلیل گزاره‌ها آغاز شود».

راسل نوع تحلیلی را که در نظر داشت در دو مقاله معروف و بحث‌انگیز خود توضیح داد: اول، مقاله‌ای است که در ۱۹۰۵ تحت عنوان «درباره دلالت» (*On Denoting*) منتشر شد؛ و دوم، مقاله ۱۹۱۰. او در مقاله اول کوشید توضیح دهد که چگونه می‌توانیم از طریق به کار بردن توصیف خاص (*definite Description*) در یک جمله از قبیل «پادشاه فرانسه تاس است» مطلبی را به طور معقول درباره آنچه نیست بگوییم. او در مقاله دوم، بین معرفت از طریق آشنایی مستقیم و معرفت از طریق توصیف فرق گذاشت تا نشان دهد آنچه واقعاً می‌توانیم از طریق آشنایی مستقیم به آن معرفت حاصل کنیم عبارت‌اند از داده‌های حسی (*sense - data*) و تصورات ذهنی و اندیشه‌ها و احساسات. راسل نمونه فنی‌تر تحلیل مورد نظرش را در مقاله‌اش «نظریه انواع» (*Theory of Types*)، در ۱۹۰۳، از برای حل پاره‌ای پارادکس‌های موجود در آثار ریاضی و منطقی فرگه و

کانتور (Cantor) مطرح کرد. معما این بود که این سؤال اساسی که آیا طبقه همه طبقاتی که عضو خودشان نیستند عضو خودش هست یا نه، سؤالی است نامعقول، زیرا به تناقضاتی منجر می‌شود. زیرا اگر این طبقه عضو خودش باشد، در این صورت در این طبقه نخواهد بود، برای این که این طبقه صرفاً طبقاتی را که شامل است که عضو خودشان نیستند؛ اما اگر این طبقه عضو خودش نباشد، مانند این که دسته‌ای از آدم‌ها آدم نیست، در این صورت در این طبقه، و بنابراین، عضو خودش خواهد بود. راه‌حل راسل این بود که سلسله مراتبی از انواع چیزها را باید در نظر بگیریم و در هر مورد معین کنیم که چه چیزی را به طور معقول درباره هر کدام می‌توانیم بگوییم. به طور مثال، می‌توان گفت که «راسل یک فیلسوف مشهور است»، اما نمی‌توان گفت که «گروهی از آدم‌ها فیلسوف مشهور است»؛ و به طور معقول می‌توان گفت که «گروهی از آدم‌ها به دسته‌های مخالف منشعب شد»، اما به طور معقول نمی‌توان گفت که «راسل به دسته‌های مخالف منشعب شد».

راسل تعبیر «نظریه معرفت» را در معنایی آن چنان عام و گسترده به کار می‌برد که شامل موضوعات بسیار متنوعی می‌شود، از قبیل واقع‌گرایی و ایده‌آلیسم، ماهیت تجربه، معرفت‌شناسی زبان، ماهیت صدق و کذب، استقرا و علیت، ماهیت حکم و اندیشه. یک توجیه این کار او این است که معرفت‌شناسی او نیز، همانند دیگر اسلاف تجربه‌گرایش، مابعدالطبیعه او را محدود می‌کند و در تنگنا قرار می‌دهد. در نظام فکری او سؤال از ماهیت هر چیزی به سؤالی معرفت‌شناختی درباره آن تحلیل می‌رود. علاوه بر این او موضوعاتی را تحت نظریه معرفت مطرح می‌کند که اکنون غالباً تحت فلسفه ذهن یا فلسفه زبان طبقه‌بندی می‌شوند.

زندگی علمی راسل به سه دوره تقسیم می‌شود: اول، سال‌های مربوط به سده نوزدهم، زمانی که راسل آنچه را اکنون به سبب آن مشهور است مطرح نکرده بود. دوم، دوره میانی، که شامل دو دهه نخست سده بیستم است، و معروف‌ترین دیدگاه‌های او در این دوره صورت‌بندی شد. سوم، دوره آخر، که هر چند اندیشه‌های او در این دوره نیز قابل ملاحظه است، او در آن از جریان اصلی فلسفه آکادمیک تقریباً به دور بود.

یکی از مسائل مهم معرفت شناختی برای راسل، که حتی او درباره آن در دوره میانی زندگی علمی اش کتاب نوشت، مسأله «علم ما به عالم خارج» است. این مسأله برای راسل کاملاً به شیوه سنتی مطرح بوده است: «تصور می‌کنم کلیت نوع روشی که دکارت پذیرفت درست است: اینکه شما باید درباره چیزها شک کنید، و فقط آنچه را نمی‌توانید به سبب وضوح و تمایزش در آن شک کنید نگه دارید». به نظر راسل تجربه‌های ما یا داده‌های حسی در مقابل شک مقاومت می‌کنند و مسأله اصلی معرفت شناختی این است که بتوانیم چگونگی معرفت‌مان به واقعیت‌های مستقل از ذهن را توضیح دهیم. راسل در این باره سه راهبرد اصلی اتخاذ می‌کند.

راهبرد اول او این است که شکاف موجود بین تجربه و واقعیت‌های مادی را به این طریق باریک‌تر سازد که واقعیت‌های مادی را به گونه‌ای تعبیر و تفسیر کند که ماهیت‌شان به ماهیت تجربه نزدیک شود. راهبرد دوم او، جهت عکس دارد؛ یعنی توانایی‌ها و قوای شناختی ذهن را گسترش می‌دهد. او در راهبرد سوم نوعی شک‌گرایی را جایز می‌داند، اما می‌کوشد نوعی معرفت به اشیای فیزیکی را نیز تشخیص دهد و بپذیرد.

نمونه‌ای از راهبرد اول او در مقاله‌اش «نسبت داده‌های حسی به فیزیک» (The relation of sense - data to physics) که در ۱۹۱۴ نوشته است، آشکار می‌شود. او در این مقاله پیشنهاد می‌کند که واقعیت‌های مادی ساختارهای منطقی حاصل از داده‌های حسی هستند، و بنابراین دست‌کم از نوع چیزهایی هستند که ما می‌توانیم بدون مشکل آنها را بشناسیم. هرچند اثر (Ayer) این رویکرد راسل را تا اندازه‌ای قابل قبول دانست، به نظر می‌رسد مسأله مورد نظر را حل نمی‌کند. در این رویکرد یک واقعیت مادی به عنوان مجموعه‌ای گسترده از داده‌های حسی، اعم از واقعی و ممکن، تعبیر شده است، در حالی که هیچ تجربه ذهنی همه این داده‌ها را ندارد. بنابراین هیچ ذهنی نمی‌تواند گزاره‌ای از این دست را که «این واقعیت مادی چنین و چنان است» صرفاً از طریق شناختن داده‌های حسی‌ای که دارد بداند و به آن علم پیدا کند. برای حصول این علم اصول جدیدی لازم و در کار است، و این اصول جدید وقتی با وجود داده‌های حسی‌ای که هرگز با آنها آشنا نخواهیم شد مقایسه شوند به هیچ وجه پذیرفتنی‌تر از

آن نیستند که با واقعیت‌های مادی‌ای مقایسه شوند که هرگز خودشان مستقیماً به تجربه نمی‌آیند.

راسل در کتابش «نظریه معرفت: دست‌نویس، ۱۹۱۳» (Theory of Knowledge: The 1913 Manuscript)، که در ۱۹۱۴ منتشر شد، راهبرد دوم خود را در میان می‌آورد. او در اینجا مدعی است که مگر اینکه نسبت به پاره واقعیت‌های ممکن (Contingent) معرفت پیشینی داشته باشیم، در غیر این صورت «علم خیال باقی است». او این واقعیت‌ها را «اصول موضوع استنتاج علمی» می‌نامد. مثالی که خود راسل در این باره می‌زند چنین است: «به ازای هر پدیده الف، مکرراً چنین است که در هر لحظه آینده، پدیده‌ای در مکان آینده وجود دارد که بسیار شبیه الف است». راسل می‌گوید که به واقع ما به چنین واقعیت‌هایی معرفت پیشینی داریم، معرفتی که او آن را از نوع معرفتی می‌داند که آن را با تعبیر «انتظار حیوانی» توضیح می‌دهد. این نوع معرفت برای کاربران غیر زبانی در دسترس است و می‌توان گفت که غیر گزاره‌ای است. این یک قوه شناختی است که اغلب به هنگام کوشش برای نشان دادن چگونگی امکان پرهیز از شک‌گرایی مورد غفلت واقع می‌شود.

راهبرد سوم او در کتابش «مسائل فلسفه، ۱۹۱۲» (The Problems of Philosophy) مطرح و در کتاب دیگرش «تحلیل ماده، ۱۹۲۷» (The Analysis of Matter) به طور مفصل توضیح داده شده است. راسل در این راهبردش این امر را به عنوان اصل موضوع اساسی می‌پذیرد که علل تجارب، چیزهایی غیر از تجارب هستند و او این علل را پدیده‌های مادی می‌نامد. او با پذیرش آشکار علت و معلول می‌گوید که اوصاف یا نسبت‌های بین تجربه‌ها منعکس‌کننده اوصاف یا نسبت‌های بین پدیده‌های مادی هستند. واقعیت‌های مادی‌ای که در زمان تداوم دارند در واقع حاصل پدیده‌های مادی هستند. نتیجه این است که ما ساختار ماده را می‌شناسیم اما ماهیت ذاتی آن را نمی‌شناسیم. این رویکرد راسل مجال را برای شک‌گرایی درباره ماهیت واقع واقعیت‌های مادی باز می‌گذارد، اما فرض می‌شود که این رویکرد، تفسیری از علم ارائه می‌کند که بسیاری از باورهای علمی بر اساس آن تفسیر صادق هستند.

دیدگاه راسل در کتابش *مسائل فلسفه* این است که معرفت تجربی بر آشنایی مستقیم با داده‌های حسی مبتنی است، و اینکه خود ماده، که ما درباره آن فقط معرفت توصیفی داریم، باید به عنوان بهترین تبیین داده حسی تلقی شود. او به زودی از این فکر دست برداشت و به جای آن این اندیشه را مطرح کرد که ماده باید منطقی‌اً حاصل داده‌های حسی تلقی شود، و آن را باید محسوسی بدانیم که مستقیماً به حس در نمی‌آید، محسوسی که به وسیله آن استنتاج‌های مشکوک درباره اشیا ی مادی به عنوان علل احساس‌ها را می‌توان کنار گذاشت. راسل این طرح را از ساختارهای موفق مفاهیم ریاضی در اصول ریاضی الهام گرفت. این دیدگاه راسل، به پدیدار شناسی شبیه است هر چند با آن یکسان نیست؛ زیرا نتیجه‌گیری او درباره اشیا ی مادی این است که آنها مجموعه‌ای از محسوساتی هستند که از قوانین فیزیک پیروی می‌کنند و ذهن انسان به آنها به عنوان داده‌های حسی، معرفت از طریق آشنایی مستقیم دارد. راسل زمان زیادی برای مطالعه و درک فیزیک جدید، از جمله نظریه نسبیت و نظریه کوانتوم، صرف کرد؛ و در کتابش *تحلیل ماده*، اندیشه‌های اصلی این نظریه‌ها را در نظریه‌اش در باب ساختار جهان فیزیکی به کار بست. او در این کتاب سرانجام از داده‌های حسی به عنوان اجزای اصلی جهان دست برداشت و به جای آنها پدیده‌ها را نهاد، پدیده‌هایی که «خنثی» بودند زیرا اساساً نه فیزیکی‌اند نه ذهنی؛ و به این ترتیب راسل به وحدت‌گرایی خنثی (neutral monism) دست یافت.

دیدگاه‌های راسل در باب مسائل معرفت شناختی را، به رغم تفاوت‌هایی که با یکدیگر دارند، بی‌شک باید میناگرایی تلقی کرد. با وجود این، کتاب *نظریه معرفت* (۱۹۴۸) او بر این نکته تصریح دارد که داده صرفاً باید به عنوان گزاره‌ای تعریف شود که تا اندازه‌ای اعتبار ذاتی دارد. یک داده لازم نیست یقینی باشد، و همچنین لازم نیست تصور کنیم که اعتبار آن را نمی‌توان مبتنی بر گزاره‌های دیگر دانست. از این حیث پاره‌ای از ایرادها و اعتراض‌هایی که به میناگرایی شده است بر موضع راسل وارد نیست. از سوی دیگر، همین کتاب *نظریه معرفت* راسل رگه‌ای کاملاً بنیادی‌ای نیز دارد که نشان بریدن راسل از صورت‌بندی خویش از مسأله مورد نظر می‌باشد. او بر اهمیت «انتظار حیوانی» به مثابه الگویی برای نوع معرفتی که ما نسبت به اصول موضوع استنتاج

علمی داریم تأکید می‌کند. روشن است که این امر، امری غیرگزاره‌ای است و مربوط است به روابط علی حیوان با محیط اطرافش. در اینجا راسل بیش‌تر در چهارچوب معرفت‌شناسی طبیعی شده یافته می‌شود نه در محدوده معرفتی دکارتی.

راسل در ۱۹۱۶ به دلایل سیاسی از کیمبریج کنار گذاشته شد. او از این تاریخ به بعد، به نوشتن و ایراد سخنرانی‌های عمومی پرداخت. سخنرانی‌های او تحت عنوان «فلسفه اتم‌گرایی منطقی»، ۱۹۱۸، (*The Philosophy of Logical Atomism*) حاصل این دوره است. اندیشه اصلی اتم‌گرایی منطقی این است که جهان از چیزهای ریزی همانند ذرات کوچک رنگ و اوصاف و ویژگی‌های آنها و واقعیت‌های اتمی حاصل این ذرات تشکیل شده است. راسل در رسیدن به این نگرش از ملاحظات زیر الهام گرفت: ۱. ما فقط می‌توانیم آنچه را دلیلی بر ضد شیطان دکارت است به طور غیر استنتاجی بشناسیم؛ ۲. دیدگاهی درباره ماهیت اشیا که شهود ما درباره شناختن اشیا را موجه می‌داند باید بر دیدگاهی که شهود را موجه نمی‌داند ترجیح داده شود؛ ۳. ساختارهای منطقی باید به جای هستارهای استنتاجی نهاده شود. به هر حال سخنرانی‌های مذکور یک کار ضمنی محسوب می‌شود که راسل در آنها نه تنها نگاهی به دست‌آوردهای منطقی سال‌های ۱۹۱۰ - ۱۹۰۵ دارد و به اهمیت آنها در فلسفه تأکید می‌کند بلکه مسائل ناشی از انتقادهای ویتگنشتاین بر نظریه نسبت چند گانه (*multiple relation theory*)، را که راسل در کتابش نظریه معرفت آورده بود، حل می‌کند. فلسفه ذهن راسل در ۱۹۱۹ دستخوش تغییرات اساسی قرار گرفت، و علت این امر تا حدودی همان انتقادهای ویتگنشتاین بود. این تغییرات در مقاله «درباره گزاره‌ها: اینکه چه هستند و چگونه معنی می‌دهند» (۱۹۱۹) و کتاب «تحلیل ذهن، ۱۹۱۲»، (*The Analysis of Mind*) ظاهر شدند؛ در این تغییرات تأثیر گرایش‌های روانشناختی، به ویژه رفتارگرایی آشکار است. در این مرحله بود که راسل از اعتقاد به این که ذهن‌ها جزو اجزای اصلی جهان هستند دست برداشت، و وحدت‌گرایی خنثی را که پیش از وی ارنست ماخ و ویلیام جیمز و واقع‌گرایان جدید آمریکایی مطرح کرده بودند پذیرفت. بر اساس وحدت‌گرایی خنثی راسل ذهن حاصل مجموعه‌ای از پدیده‌ها است که به وسیله نسبت‌های زمانی ذهنی (*Subjective*)، از قبیل هم‌زمانی و توالی) و قوانین علی خاصی («حافظه‌ای»، *mnemic*) به هم مربوط‌اند. راسل

به جای نظریه نسبت چندگانه، محتوای باورها را با تصورات و کلمات، به مثابه گونه‌های خاصی از پدیده‌ها، یکی گرفت و صدق را برحسب تشابه و روابط علی تحلیل کرد.

راسل از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۴ در ایالات متحده زندگی کرد، و در آنجا «پژوهشی در باب معنی و صدق، ۱۹۴۰» (*An Inquiry into Meaning and Truth*) و تاریخ فلسفه غرب (۱۹۴۵) را نوشت. در این دوره توجه فلسفی او از مابعدالطبیعه به معرفت‌شناسی معطوف گردید و او پس از بازگشتش به کیمبریج در ۱۹۴۴ به پژوهش در معرفت‌شناسی ادامه داد و آخرین اثر فلسفی بزرگ‌گاش، «معرفت انسانی: گستره و حدود آن، ۱۹۴۸» (*Human Knowledge: The Scope and Limits*) را نوشت. چهارچوب معرفت‌شناسی اولیه راسل از تحلیل معرفت برحسب باور صادق موجه (هر چند می‌گویند او نقض گتیه (Gettier) بر این تحلیل را به گونه‌ای غیر فنی مطرح ساخته است) و تحلیلی از توجیه معرفتی تشکیل می‌شد که خطاپذیری را با تجربه‌گرایی خفیف (weak) و با مبنایگرایی ترکیب می‌کند که جایی برای انسجام باز می‌کند. این چهارچوب در پژوهشی در باب معنی و صدق و در معرفت انسانی حفظ شده است، منتهی با این دو تغییر که در آنها عناصر مبنایگرایی و تجربه‌گرایی نحیف‌تر شده و به عنصر خطاپذیری تأکید شده است. به این معنا که، اولاً گستره معرفت انسانی محدودتر شده است. راسل قبلاً به جای عقیده‌اش پیامدگرایی موری درباره ارزش‌ها ذهنی‌گرایی را نهاده بود. بنابراین آنچه به عنوان احکام بدیهی در باب ارزش‌های ذاتی تعبیر شده بود باید تعبیرات غیر شناختی تمایلات تلقی شوند. علاوه بر این، راسل در این مرحله این عقیده قبلی‌اش را کنار گذاشت که استنتاج قیاسی می‌تواند معرفت جدید تولید کند. دوم اینکه، درجه توجیه قابل دسترس در معرفت انسانی در همه سطوحش کاهش یافت؛ به این معنی که راسل با در نظر گرفتن مبنای باورهای ادراکی، این را پذیرفت؛ که معرفت اشیا (در پژوهش به جای «آشنایی با داده‌های حسی»، «توجه به رویداد ادراکی» نهاده شد) که توجیه غیر استنتاجی باور ادراکی را فراهم می‌کند زیر لایه‌های «تفسیر» و استنتاج ناآگاهانه حتی در ابتدایی‌ترین مراحل فرایندهای ادراکی دفن می‌شود. راسل در معرفت انسانی با نظر به روستاخت‌های باورهایی که به طور استنتاجی موجه‌اند، نتیجه گرفت که استقرای نامحدود عموماً حافظ صدق نیست (و بدین وسیله او «معمای جدید استقرا»ی

نلسون گودمن را پیشنهاد کرد) راسل در اثر مطالعه کارهای رایشنباخ (Reichenbach) و کینس (Keynes) در باب احتمالات به این نتیجه رسید که برخی «اصول موضوع»، «برای فراهم کردن احتمالات مقدم لازم برای توجیه استقرا» مورد نیاز است، و اضافه کرد که تنها توجیه ممکن برای باور کردن این اصول موضوع، نه بداهت آنها، بلکه عبارت است از انسجام مجموع باورهای فرد. بدین سان میل راسل برای دستیابی به یقین ارضا نشد، تا جایی که خود را ملزم یافت نتیجه بگیرد که «کل معرفت انسانی غیر یقینی و غیر دقیق و جزئی است، و ما برای این آموزه هیچ محدودیتی نیافتیم».